

بے ساختہ

بلبلرت

پسری کہ حال نہ داشت قهرمان باشد

ہوپا
Hoopa



بلاريت

پسری که حال نداشست قهرمان باشد

دومینیک بارکر

تصویرگر: فردریک پیلوت

مترجم: مسعود ملک یاری





BLART 1 - THE BOY WHO DIDN'T WANT TO SAVE THE WORLD

Text Copyright © Dominic Barker, 2006

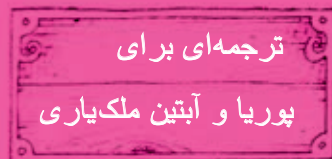
Illustrations Copyright © Frédéric Pillot, 2010

First published in Great Britain in 2006 by Bloomsbury Publishing Plc 36 Soho Square, London W1D 3QY

Published by arrangements with Miles Stott Children's Literary Agency

نشر هوپا با همکاری آژانس ادبی کیا در چهارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright) امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از آژانس ادبی نویسنده‌ی آن، **Dominic Barker**، خریداری کرده است.

انتشار و ترجمه‌ی این اثر به زبان فارسی از سوی ناشران و مترجمان دیگر مخالف عرف بین‌المللی و اخلاق حرفه‌ای نشر است.



سرشناسه: بارکر، دامینیک

Barker, Dominic

عنوان و نام پدیدآور: بلارت، پسری که حال نداشت قهرمان باشد/

دومینیک بارکر؛ مترجم مسعود ملک‌پاری؛ ویراستار نسرين نوش امینی.

مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۶ -

مشخصات ظاهری: ۴۲۶ص.

فروست: بلارت ۱-

شابک: دوره: ۶-۱ - ۸۸۶۹-۶۰-۹۷۸-۶۰-۸۶۵۵-۹۷-۸

شابک: ۸-۹۷-۸-۸۶۵۵-۶۰-۹۷۸-۶۰

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی : **Blart : the boy who didn't want to save the world**, 2006.

یادداشت: کتاب حاضر تحت عنوان "بلارت : پسری که نمی‌خواست دنیا را

نجات بدهد" توسط گل آقا در سال ۱۳۹۱ منتشر شده است.

عنوان دیگر: بلارت: پسری که نمی‌خواست دنیا را نجات بدهد.

موضوع: داستان‌های انگلیسی -- قرن ۲۰م.

موضوع: English fiction -- 20th century

شناسه افزوده: ملک‌پاری، مسعود، ۱۳۵۹ - مترجم

رده بندی کنگره: ۱۳۹۶ب۸ ۲۲۳۶/۲۲۳

رده بندی دیویی: ۸۲۳/۹۱۴ج۱

شماره کتابشناسی ملی: ۴۸۲۰۴۹۶



بلارت ۱

پسری که

حال نداشت قهرمان باشد

نویسنده: دومینیک بارکر

تصویرگر: فردریک پیلوت

مترجم: مسعود ملک‌پاری

ویراستار: نسرين نوش امینی

مدیرهنری: فرشاد رستمی

طراح گرافیک: مریم عبدی

ناظر چاپ: مرتضی فخری

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: واژه‌پرداز اندیشه

چاپ اول: ۱۳۹۶

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

قیمت: ۲۵۰۰۰ تومان

شابک دوره: ۶-۱ - ۸۶۹۹-۶۰-۹۷۸-۶۰-۸۶۵۵-۹۷-۸

شابک: ۸-۹۷-۸-۸۶۵۵-۶۰-۹۷۸-۶۰



آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون،

کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی،

صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵

تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰

www.hoopa.ir info@hoopa.ir

همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر

هوپا محفوظ است.

هرگونه استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد

و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن مجاز است.

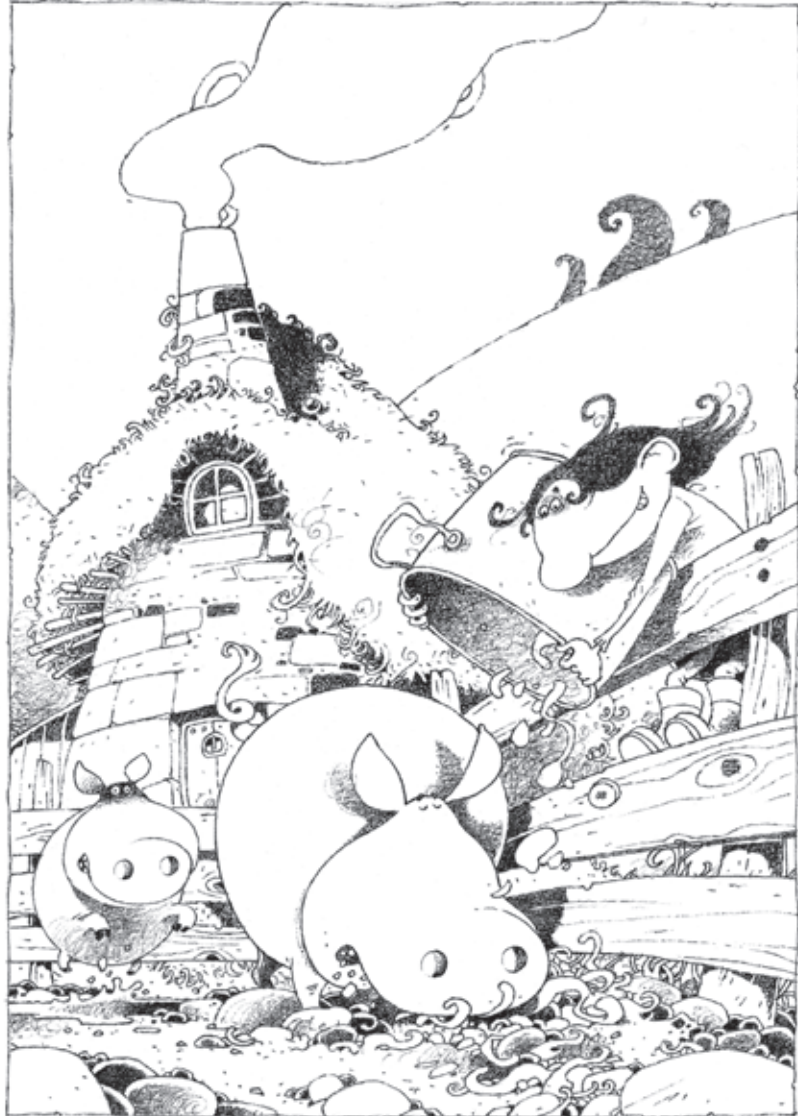




فصل ۱

بگذارید همین ابتدای ماجرا این نکته را روشن کنم که بلارت^۱ اصلاً دلش نمی‌خواست قهرمان باشد، چون با داستان‌های قهرمانانه و ماجراهای دلاورانه بزرگ نشده بود و اهل دست‌وپنجه‌نرم کردن با مشکلات هم نبود. بلارت بچه‌ی مزرعه بود. او نه افسانه‌ها و قصه‌های گذشته‌های دور را خوانده بود و نه سرگذشت مردان و زنان خوش‌نامی که به‌خاطر دیگران جانشان را به خطر انداخته‌اند. او فقط تصاویر کتاب‌های پدر بزرگش را نگاه می‌کرد که تازه بیشتر آن‌ها هم درباره‌ی مرض‌های رایج گاوها بود.

1. Blart



بلارت هیچ وقت اسب سواری یا شمشیر بازی یاد نگرفته بود و هیچ وقت هم برای نجات دختر زیبایی جان خودش را به خطر نینداخته بود. او فقط همین را بلد بود که وقتی می خواهی یک گاو را بگیری، باید پاورچین پاورچین از پشت سر به او نزدیک شوی و یک دفعه یقه اش را بچسبی.

برای همین خیلی عجیب نیست که داستان ما با این صحنه شروع شود: ما بلارت را در حالی پیدا کردیم که با یک پاتیل سیب زمینی خرد شده در دست، روی نرده ی طویله ی گاوها دولا شده بود تا به دو تا از گاوهای قهرمان پدر بزرگش غذا بدهد.

بلارت هیجان زده گفت: «بیا اینجا وائل! یا لا دوب! یا بیا بد شام بخورید.» وائل و دوب منتظر تعارف دوم نشدند.

وقتی تمام کارتان در زندگی این باشد که در طویله ی پر از گند و کثافت دور خودتان بچرخید، غذا خوردن مفیدترین کار روز است. وقتی آن دو با ملج مولوچ فراوان و خرخرکنان، با کله سمت غذا می آمدند، بلارت با قدردانی نگاهشان می کرد. احساس می کرد منظره ای جذاب تر از این در دنیا نیست.

بلارت بالاخره از روی نرده ی طویله بلند شد و سمت خانه ی

1. Wattle

2. Daub

روستایی‌شان رفت. طبیعت، نقاشی زیبایی سر راهش کشیده بود. روبه‌رویش خورشید سوزان که پشت تپه‌ای پایین می‌رفت، ابرهای تبیل سرگردان را گرم و نورانی می‌کرد. تصویر ابرها در رودخانه‌ای که از دل دره می‌گذشت منعکس می‌شد. سراسر دشت سبز و خرم را سایه‌های کشیده پوشانده بودند. باریکه‌های دود از دودکش‌های خانه‌های ده به هوا می‌رفت. اسبی بسته به گاری، پایین جاده، پرسه می‌زد و نم‌نم برمی‌گشت خانه. ولی بلارت بیشتر به چکمه‌هایش نگاه می‌کرد. یک جفت چکمه‌ی گلی که با توجه به سرووضع و قیافه‌ی بلارت خیلی هم توی چشم نمی‌زدند، ولی بلارت حسابی توی نخشان رفته بود. از قضا گلی‌بودن چکمه‌ها به بلارت می‌آمد، چون خودش هم خیلی دلبر نبود، کله‌ی گنده‌ای داشت با چشم‌های ریز نزدیک به هم، دماغ کوفته‌ای که انگار به‌زور وسط صورتش فرو کرده بودند و دهانی که همیشه‌ی خدا باز بود. زیر گردن چرکش که اوضاع بدتر از این حرف‌ها بود. بدنش روی آن پاهای دراز به‌نظر خیلی کوتاه می‌آمد. تازه یک ژاکت پشمی خاکستری هم می‌پوشید که به تنش زار می‌زد و بدنش را ضایع‌تر نشان می‌داد. این‌ها را اضافه کنید به یک تنبان آلبالویی که پارچه‌اش مفت نمی‌ارزید و تازه جاهای ناجوری‌اش هم سوراخ بود. روی هم‌رفته بلارت دست کم به یک شخصیت جذاب و باحال یا چند مهارت به‌دردبخور

برای پوشاندن ضعف هیکل و قیافه‌اش احتیاج داشت که بدبختانه از این‌ها هم بویی نبرده بود.

به‌هرحال بلارت بدون آنکه کف چکمه‌هایش را دم در تمیز کند، یک‌راست وارد آشپزخانه شد. آنجا کسی انتظارش را می‌کشید که حتی بلارت را مجبور کرد دو بار نگاهش کند. مهمان داشتند. پدربزرگش از مهمان‌های ناخوانده خوشش نمی‌آمد. می‌گفت مردم اول سر حرف را باز می‌کنند و بعد، زود پسرخاله می‌شوند. پدربزرگ همه‌جا چو انداخته بود که بلارت مرض ناشناخته و خطرناکی دارد که به هر کسی که عضو خانواده‌ی آن‌ها نباشد، سرایت می‌کند. این شایعه جلوی رفت و آمد مردم را گرفته بود، ولی از طرفی هم مانع مدرسه‌رفتن بلارت شده بود. تنها روزی هم که بلارت به مدرسه رفت و سعی کرد اوضاع را روبه‌راه کند، همه‌ی بچه‌ها با جیغ‌های بنفش دررفتند. البته تقصیر آن‌ها نبود، چون معلمشان زودتر از بقیه پا به فرار گذاشته بود. اما برگردیم سراغ مهمان ناخوانده که ردای خاکستری به تن و باشلق^۱ به سر داشت.

پدربزرگ گفت: «بلارت! این آقا می‌خواد تو رو ببینه.»

تا پیش از آن، هیچ مهمانی به ملاقات بلارت نیامده بود. یعنی دست کم هیچ آدمی به دیدنش نیامده بود. فقط بعضی وقت‌ها یکی

۱. نوعی کلاه که به یقه یا شنل دوخته شده باشد. مترجم.

«به عقیده‌ی یک کرم، عجیب است که
انسان کتاب‌هایش را نمی‌خورد.»

بخشی از شعر «کرم‌های شب‌تاب» / رایبندرانات ناگور

هوپا، ناشر کتاب‌های خوردنی



نشر هوپا همگام با ناشران بین‌المللی، از کاغذهای مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند. زیرا:
این کاغذها نور را کمتر منعکس می‌کنند و در نتیجه، چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود.
این کاغذها سبک‌تر از کاغذهای دیگرند و جابه‌جایی کتاب‌های تهیه‌شده با آن، آسان‌تر است.
و مهم‌تر از همه اینکه برای تولید این کاغذها درخت کمتری قطع می‌شود.

به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر.....